

این غریبه باید آشنا باشد

فرهاد فرخ زاده



۱۳۹۴

سخن اول

هنگامی که اثری حاضر و آماده پیش رویمان است، خواه لذت ببریم یا با آشنایی با متن آماده بستن کمر به نقد شویم فقط متوجه مولف یا ویراستاریم، اگر متنی باب میل مخاطب از آب درآمد تمامی به به و چه چه ها متوجه نویسنده یا بر اثر لطف و دقت مخاطب اگر پای ویراستاری در میان باشد او هم بی نصیب نخواهد ماند. یک نوشته مکتوب اعم از شعر، مینی مال، داستان کوتاه، رمان یا حتی دلنوشته ای را مانند فیلمی در نظر بگیریم، ویراستار نقش تدوین کار را ایفا می کند همان طور که کارگردان ممکن است صحنه ای که بعد از چندین برداشت صحنه ی طلایی بداند ولی تدوینگر ممکن است همان صحنه را با دلیل و منطق حذف کند این اتفاق نیز میان نویسنده و ویراستار اتفاق می افتد. اما در ورای همه ی اینها دوران نگارش اثر است، یعنی هنگام تولد اثر که به قطعیت طول این زمان را نمی توان تخمین زد. شاید این پرسش که یک اثر از زمانی که نویسنده با طرح دست به گریبان می شود شروع به نوشتن کرده یا وقتی به طور فیزیکی دست به قلم یا کیبورد برده است. پاسخ قانع کننده ای نداشته باشد ولی به هر حال این دوره از هر زمانی شروع شود دوران غیرقابل تحمل شدن نویسنده برای نزدیکانش شروع می شود، در این دوره ذهن نویسنده درگیر متن است و تا نتیجه خاصی حاصل شود دور خود می چرخد و وقتی به نتیجه دلخواه نمی رسد پرسه ها و بدخلقی ها شروع می شوند تا اینکه قطعه های پازل کنار هم قرار گیرند ترکش های بدخلقی عزیزان و نزدیکان، نویسنده را بی نسیب نمی گذارند. از صبر و بردباری تمامی کسانی که در طول زمان انشای این چند سطر به خصوص از خانواده ام که از حوصله ی تحمل این حقیر دریغ نکرده اند هر چند فقط زبانی، سپاسگزارم، فرصت را غنیمت شمرده و ادای دینی ناچیز انجام می دهم.

یادداشت

این کتاب دومین رمان فرهاد فرّخ زاده است. رمان اوّل ایشان، "این آقای خوش تیپ بابای من است" که من افتخار خواندن آن را قبل از چاپ پیدا کردم خبر از ورود نویسنده ای توانا به گروه نویسندگان جوان کشورمان می داد. این رمان نیز که قرار است من برایش مقدمه ای بنویسم و مطمئناً چند سال بعد فرّخزاد از این کارش پشیمان خواهد شد و احتمالاً آرزو خواهد کرد که کاش خداوند مرا مثل شخصیت مسعود در این داستان به وجود نمی آورد تا رمان به این حجم را آدمی که "عقده‌ی استاد و دکتر شنیدنو دارد" خراب کند.

راستش نثر نقد من به دلیل فرسودگی نمی تواند به چابکی موتور متن داستان حرکت کند. زیرا برخلاف زبان آرام، ایشان قلمی با سرعت شتابان دارد. یک بار نویسنده ی خوش ذوق آقای هوشنگ مرادی کرمانی گفت من وقتی حیدر بابای استاد شهریار را با صدای خواننده ای گوش می کردم آرزو کردم کاش ترک بودم؛ و الان من وقتی با چنین متنی روبرو می شوم آرزو می کنم به جای فرهاد فرّخزاد بودم و عوض زبان بی ترمز نثری چنین با شتاب داشتم. نمی گویم نثر فرّخ زاده یک نثر عالی است، اتفاقاً اشتباهاتی هم در نگارش داستان به چشم می خورد اما مطالب را آنچنان دلپسند نگاشته و اعمال ساده لوحانه و گاهی احمقانه ی قهرمانانش را به حدّی جالب نقاشی کرده که خواننده هرگز متوجّه این خطاها نمی شود.

اصولاً فرّخزاده به فلسفه ی تجربه گرایی گرایش دارد و بدون شعارزدگی با تصاویر استعاری متمایل به تبلیغ ایده ی خوشبینی در نهاد جامعه و افراد است. در متن داستان از چپاندن هدف های دور از دسترس ولی دهن پر کن گریزان است و با استفاده از محاورات مردم عادی آن ها را از عادی بودنشان پشیمان می سازد.

موضوع داستان از زندگی چند خانواده گرفته شده است که در راس آن ها پزشکی به نام الهام و فیلم سازی به نام هادی و دختر نویسنده ای با نام بیتا که شاگرد نویسنده ی این رمان یعنی آقای فرهاد فرّخزاد است، قرار گرفته است. اما در کنار این خانواده که از هم گسسته، خانواده ای برادران دیگر هادی یعنی آرش و هستی، بهنام و مریم و پسرشان فراز و تعدادی شخصیت های دیگر از کارگردان گرفته تا هنرپیشه و... پراکنده اند.

هریک از این خانواده ها از مسئله ی در عذاب هستند که نه خودشان میدانند و نه خواننده از آن ها سر در می آورد گویی نویسنده ی داستان با قهرمانانش ساخت و پاخت کرده که خوانندگان را گاهی سر بدوانند و اتفاقاً این عیب آشکار رمان جزو فضیلت آن شده است زیرا خواننده مجبور است که رمان را دقیق مطالعه کند و چیزی از آن بگیرد و یا خودش چیزی بدهد. گویی که فرّخزاد خودش از بس رمان های دیگران را سرسری خوانده و اکنون با فوت و فتی خاصی می خواهد در مورد رمان خودش از این فاجعه جلوگیری کند و البته در اینکار هم موفق شده است. با اینحال مریم را بی شباهت به آنا کارنیتینی در اندازه ی بومی نمی بینم. بس که بهنام به کارهای روزمره مشغول است و برای خانواده وقتی نمی گذارد رفتار مریم مطابق منطق داستانی جلوه می نماید.

داستان مثل سگه سازان آندره ژید پیش می رود، بدین صورت که فرهاد با همان معلولیت خارجی خود در داستان شرکت می کند ولی بیشتر فضولی می کند تا نویسندگی؛ زیرا نویسنده ی اصلی بیتا است و فرهاد برای لج بازی با خالق رمانش یعنی سایه ی خود در داستان دخالت کرده و بعضی کاراکترهایی می آفریند که مطابق مذاق رمان نویس

اصلی نیست. مثل همان شخصیت مسعود. به عبارت بهتر فرهاد سایه ای از بیتا است هر چند در رمان استادی بیتا را یدک می کشد.

رمان این چینی در ادبیات امروزی کمتر دیده می شود و این از ذهن خلاق نویسنده اش حکایت دارد. با این که وی با فروتنی خاصی در داستان هایش خود را در ردیف خرفت ترین قهرمانان قرار می دهد. دیالوگ داستان فرخزاده بسیار قوی است. او با زیرکی مخصوص به خودش زبان عامیانه را با زبان ادبی و شبیه به کلمات قصار به هم می آمیزد و با وجود سادگی ظاهری سبک بسیار کارگشته ای را پیش می برد. زیرا به خوبی می داند در دهان هریک از قهرمانان خود چه جمله ای بگذارد تا در خور روحیه ی آن ها باشد. نمونه ای را از همین رمان می خوانیم:

"مسعود در حالی که گفته هایش را با انگشت می شمرد گفت:

آهان همین، این جونه رو تو خونه نگهداشتین. شما رو از هم جدا کرده، مادر، عمو هادی رو عاشق یه غریبه کرده، عمو هادی ام به آدم عقده ای...

بیتا از دستشویی فریاد زد:

• دیوونه اون داستانه ... داستان

مسعود لگدی به در زد و گفت:

• ساکت! آقای مهندس داره حرف می زنه.

بیتا با شنیدن این فریاد زد:

• عقده ی مهندس شنیدنو داری؟ بمیری هم از دهن من نمی شنوی.

مسعود دستانش را پشتش زد و با نزدیک شدن به در گفت:

• اگه راست می گی چرا نداشتی من به دنیا پیام؟

• اگه به دنیا میومدی داستان خراب می شد.

داستان در بعضی اپیزود ها توانسته طریقه ی زندگی امروزین را در مقابل شیوه ی قدیمی قرار داده و با تکیه بر تضاد این دو دیدگاه ماجرای داستان را شنیدنی تر کند. برخورد پدر و مادر الهام با وی که بر سر انتخاب مسیر زندگی او را به چالش می کشند توانسته فضای داستان را از گسیختگی منطق داستانی باز دارد و نیز چنان که از این بند ملاحظه می گردد، جملات براحتی، احساسات شخصیت ها را نشان می دهد.

در کل نویسنده توانسته است با استفاده از طرح داستانی ویژه خود قهرمان زن یا مرد را در تضاد با دنیای پیرامونش عرضه کند و به حالت تعلیق داستانش شتاب بخشد.

با احترام

دکتر صمد رحمانی

هر انسانی به امری بنام شغل مشغول است، این مشغله از ارکان مهم شخصیت وی به شمار می آید و با توجه به تنوع بسیار در این زمینه در مورد هر فردی می توان این سؤال را مطرح کرد که چرا شغل الف نه، شغل ب؟ و یا برعکس وقتی پای محدودیت ها به میان می آید از قطر دایره انتخاب کاسته می شود. چرا که خصوصیات فردی، اجتماعی، روحی و فیزیکی فرد هستند که دست در دست هم داده و او را به سویی سوق می دهند. شاید به این دلیل پاسخ به این سؤال درباره فرهاد فرخ زاده ای که در این دوره از زندگی یعنی این برهه از زمان، مکان و تضاد را انتخاب کرده یا انتخاب شده است آسان باشد، او که با محدودیت بیشتری که به هنگام تولد، در تار و پود جسمش تنیده شد در اسفند ماه سال هزارویصدوشصت و دو متولد شد، بنابر اتفاقی که اگر با دید کلی به تولد فرهاد بنگریم معلولیتش جزئی از کل محسوب شده و از اهمیتش کاسته خواهد شد ولی وقتی جزئی نگر شویم و به فرهاد به عنوان فردی معلول که می نویسد نگاه کنیم و کانون توجهمان را بیشتر کنیم معلولیتش برجسته تر خواهد شد. شاید در ابتدا باید این را پرسید که نقش معلول بودن در مسیر فرهاد چه بوده است؟ آیا اگر این تفاوت و محدودیت نبود ممکن بود باز هم سراغ داستان بروود؟ با اینکه امروزه اساسا معلولیت، آن برجستگی منفی و نگرش سنتی را در جامعه از دست داده است، اما در هر صورت، تحت شعاع قرار گرفتن زندگی و فعالیت های شخصی و اجتماعی شخص محدود را نمی توان نادیده گرفت. اگر بنابر محدودیتش به دایره انتخاب هایش بنگریم باز به چندین گزینه شغلی دیگر نیز بخواهیم خورد که فردی با محدودیت های فرهاد از پستان برمی آید. در اینجا این سؤال مطرح خواهد شد که آیا در شرایط کنونی می توان داستان نویسی را شغل قلمداد کرد یا خیر. داستان نویسی، نیاز به آموزش های مستمر و سیر مطالعاتی وسیعی دارد که زیر پای نویسنده را مستحکم می کند و نمی توان منکر این حقیقت شد که نوشتن مانند هر پیشه دیگری نیازمند صرف وقت و هزینه است، هزینه های پنهان و آشکار، که بخشی از این هزینه های پنهان عبارتند از رفت و آمد به انجمن ها و محافل ادبی یا شرکت در جلسات ادواری داستان خوانی و نقد داستان که در دیدار اول و نگاهی سطحی این امر برای فردی که مشکلاتی در راه رفتن دارد و دستان و بیشتر اندام هایش دارای حرکات اضافی ناشی از اسپاسم عضلانی است، دشوار به نظر خواهد آمد. در صورتی که فرد تسلیم این مشکلات شود محکوم به انزوا در گوشه ی خانه خواهد شد. ولی عده ی قابل توجهی از معلولین جامعه ما در برابر این محدودیت تسلیم نشده و برای خود جایگاه اجتماعی متفاوتی دست و پا کرده اند

هنگامی که اثری حاضر و آماده پیش رویمان است، خواه لذت ببریم یا با آشنایی با متن آماده بستن کمر به نقد شویم فقط متوجه مولف یا ویراستاریم، اگر متنی باب میل مخاطب از آب درآمد تمامی به به و چه چه ها متوجه نویسنده یا بر اثر لطف و دقت مخاطب اگر پای ویراستاری در میان باشد او هم بی نصیب نخواهد ماند. یک نوشته مکتوب اعم از شعر، مینی مال، داستان کوتاه، رمان یا حتی دلقنوشته ای را مانند فیلمی در نظر بگیریم، ویراستار نقش تدوین کار را ایفا می کند همان طور که کارگردان ممکن است صحنه ای که بعداز چندین برداشت صحنه ی طلایی بداند ولی تدوینگر ممکن است همان صحنه را با دلیل و منطق حذف کند این اتفاق نیز میان نویسنده و ویراستار اتفاق می افتد. اما در ورای همه ی اینها دوران نگارش اثر است، یعنی هنگام تولد اثر که به قطعیت طول این زمان را نمی توان تخمین زد. شاید این پرسش که یک اثر از زمانی که نویسنده با طرح دست به گریبان می شود شروع به نوشتن کرده یا وقتی به طور فیزیکی دست به قلم یا کیبورد برده است. پاسخ قانع کننده ای نداشته باشد ولی به هر حال این دوره از هر زمانی شروع شود

دوران غیرقابل تحمل شدن نویسنده برای نزدیکانش شروع می شود، در این دوره ذهن نویسنده درگیر متن است و تا نتیجه خاصی حاصل شود دور خود می چرخد و وقتی به نتیجه دلخواه نمی رسد پرسه ها و بدخلقی ها شروع می شوند تا اینکه قطعه های پازل کنار هم قرار گیرند ترکش های بدخلقی عزیزان و نزدیکان، نویسنده را بی نیسب نمی گذارند. از صبر و بردباری تمامی کسانی که در طول زمان انشای این چند سطر به خصوص از خانواده ام که از حوصله ی تحمل این حقیر دریغ نکرده اند هر چند فقط زبانی، سپاسگزارم ، فرصت را غنیمت شمرده و ادای دینی ناچیز انجام می دهم.